

هندزنگ

تصویرگر جلد: محمدرضا اکبری
تصویرگر صفحات: مهدی صادقی

محققان: دانش‌آموزانی که فست‌فود مصرف می‌کنند، نمرات کمتری می‌گیرند.



آزمایشگاه کامبیز!

علی زراندوز



اگر مرموم منوچهر احترامی هنوز در میان ما بود و با کامبیز آشنا می‌شد، احتمالا همان‌طور که دربارهٔ مسنی و تبلی‌هایش شعر سروده است، دربارهٔ کامبیز و علاقه‌اش به آزمایش کردن هم شعری می‌گفت با این مضمون که: «کامبیز نگو، بلا بگو، اینشتین تبلا بگو! عینک بزرگ، نافن کوتاه، واه و واه و واه...» در ادامه با ما همراه باشید تا ببینیم کامبیز، این بار قرار است کدام شافه از علوم را از بیخ قطع کند!

فکر کنید:

شکل روبه‌رو شفصی را در حال هل‌دارن دیوار فانه‌ای نشان می‌دهد. با توجه به تعریف کار توضیح دهید آیا این شفص کاری انجام می‌دهد یا فیر؟



از آنجا که پدرم همیشه می‌گوید برای انجام آزمایش‌های علمی نباید در فانه نشست و نتیبه را عرس زرد، پس من به همراه عرشیا (دوست و هم‌کلاس‌ام که او هم مثل من علاقهٔ زیادی به آزمایش دارد) رفتیم بیرون از آپارتمان و شروع کردیم به هل‌دارن یکی از دیوارهای آپارتمان تا ببینیم آیا کاری انجام می‌شود یا فیر؟

به شدت مشغول هل‌دارن بودیم که آقا هوشنگ (همسایه طبقهٔ سوم که هم مدیر ساختمان است و هم فیلی عصبی) از راه رسید و با عصبانیت فریاد زد: «شما دارین چی کار می‌کنین؟ آکه به دیوارهای ساختمان کویک‌ترین آسیبی وارد بشه، پول شارژ این ماه بابات پنج برابر میشه کامبیز!»

من با فوسردی به آقا هوشنگ توضیح دادم که بابا هیچ مشکلی با پرداخت شارژ پنج برابری ندارد، چون برای پیشرفت علم، باید هزینه کرد. آقا هوشنگ که عسای کنگاو شده بود، با لمن آرام‌تری پرسید: «مالا این هل‌دارن ساختمان پنج طبقهٔ ما، به پیشرفت چه علمی کمک می‌کنه؟» و بدون اینکه منتظر پاسخ ما باشد، خودش جواب داد: «فهومیدم! قتما مربوط به این علوم یوگا و مدیتیشنه که تازگی‌ها مر شده ... الان



موضوع:

شغل معلمی



مهدی فرج‌اللهی

با نام و یار فراوند متعال قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم بر همگان واضح و مبهرن است که معلمی شغل بسیار فوب و ارزشمندی است به فصوص معلمی انشا.

هر پند شاعری گفته:

«فکر شبیه تلخ دارد جمعه اطفال را

عشرت امروز بی‌اندیشه فردا خوش است»

اما اینکه دلیل نمی‌شود چون شاعر دیگری هم گفته است:

«درس معلم از بود زمزمه ممبئی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را»

در تأیید بیت دوم باید بگویم من حاضرم جمعه‌ها هم به مدرسه بروم و همین‌سند مملکی بر این است که در درس معلم‌هایم زمزمه ممبئی است.

معلم‌ها فیلی زحمت می‌کشند تا به ما چیزهایی یار بدهند، اما زمان‌هایی هم پیش می‌آید که تلاششان به نتیجه مطلوب نمی‌رسد؛ برای مثال معلم علوم عزیز هر چه تلاش کرد تا من مفهوم پایستگی انرژی را بفهمم، نشد. یا معلم ریاضی کرامی هر پقدر سعی کرد تا من روشن قطع کردن را یاد بگیرم، نتوانست. معلم علوم اجتماعی عزیز و دیگر معلمان کرامی هم هر کدام ناکامی‌هایی به همین شکل داشته‌اند.

با اجازه معلم عزیز انشا، رونوشتی از انشایم را برای سایر معلم‌های کرامی می‌فرستم تا قلبشان نرم گردد. بعد از لطف خدا به رأفت معلم‌هایم امیدوارم و می‌دانم نباید نگران نمرات آخر سال باشم. این بود انشای من.



شما دارین فوتونو با این زورزدن‌ها با نیروهای بین لولکشانی هماهنگ می‌کنین دیکه؟ آره؟ من هم پایه‌ام بپه‌ها! بعد آقا هوشنگ کتش را در آورد و کنار من و عرشیا ایستاد و شروع کرد به هل دادن دیوار آپارتمان. کم کم داشتیم به پاسخ پرسش این آزمایش می‌رسیریم که ناله‌ان صدای آقای میرزایی (همسایه طبقه دوم که هر فصل، بر سر تصاحب مدیریت سافتمان با آقا هوشنگ رقابت دارد و بیشتر وقت‌ها هم رای نمی‌آورد و جلسه را با داد و فریاد ترک می‌کند!) ما را غافلگیر کرد: «اینجا چه فیره؟ چرا دیوار رو هل می‌دین شماها؟» آقا هوشنگ که امتلا نمی‌خواست آقای میرزایی از فواص ارزشمند هل دادن دیوار بافبر شور، گفت: «از شهرداری نامه اومده که آپارتمان ما به اندازه پنج سانتی‌متر تو طرح اتوبان‌سازی افتاده ... آکه می‌شوایم شراب نشه، باید پنج سانت هلش بریم اون طرف ... بیا شما هم کمک کن زودتر از طرح بریم بیرون!»

آقای میرزایی هم آمد کنار ما و شروع کرد به زورزدن برای هل دادن دیوار. کمی بعد مسعود، هم‌کلاسی‌مان که داشت می‌رفت نان بفره، ما را در حال هل دادن دید و من برای اینکه مزایم آزمایش علمی‌مان نشود به او گفتم چون در شهرمان دیکر جایی برای رشد درختان و گل و گیاه نیست، ما داریم در یک حرکت نمادین، دیوارهای سنگی را هل می‌دهیم کنار تا جا برای کاشت گیاهان باز شود.

مسعود کمی در حرکت نمادین ما شرکت کرد و از این رو دید به فانه رسید. وقتی به پررش توضیح داد دلیل دید آمدنش چه بوده، کمی بعد، بابای مسعود (که فیرنگار صدا و سیماست!) با تصویربرداری و عکاسان زیادی آمد و از ما یک گزارش فبری تهیه کرد که شب، در اخبار ۲۰:۳۰ پخش شد و از فردا جنبش هل دادن دیوارها در شهر به راه افتاد. قضیه آن قدر سر و صدا کرد که بالاخره از شهرداری آمدند در محل ما یک پارک بزرگ سافتند و قول دادند به زودی فضای سبز بقیه ممله‌های شهر را هم دو برابر کنند. تازه، آقا هوشنگ و آقای میرزایی هم در تلویزیون تصویرشان پخش شد و دیکر تصمیم گرفتند با هم آشتی کنند و یک فصل در میان، یکی از آنها مدیریت سافتمان را به عهده بگیرد. از طرفی آقا هوشنگ به خاطر اینکه من باعث معروفیتش شدم، به بابا گفت پنج ماه شارژ آپارتمان ما را هم خودش می‌دهد. پس ما از انجام این آزمایش نتیجه می‌گیریم که در جهان، مفیدتر از هل دادن دیوار، هیچ کار دیگری وجود ندارد!



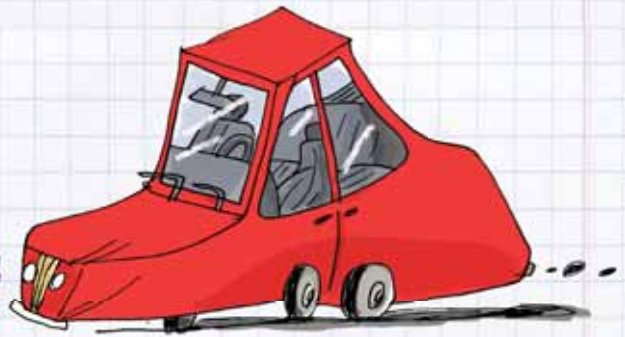
سید امیر سادات موسوی

پاسخ‌های حسابی



۱- یک سکه را دو بار می‌اندازیم، چقدر احتمال دارد که هر دو بار رو بیاید؟ فکر نمی‌کنم احتمالش خیلی زیاد باشد. در هر صورت، به نظر من بهتر است به جای بازی کردن با سکه، آن را درون صندوق صدقات بیندازیم. خیلی عالیشان بیشتر است.

۳- یک ماشین چهار چرخ و یک چرخ اضافه (زاپاس) دارد. به چند حالت ممکن است که این چرخ‌ها پنچر شوند؟ در مسئله ما فقط در یک حالت این اتفاق می‌افتد. آن هم وقتی است که کسی ماشینش را جلوی پارکینگ آقای اصلانی پارک کند.



۲- شش‌می برای پنج دختر و یک خودکار سی تومانی، ۳۸۰ تومان پرداخت. قیمت هر دختر چقدر است؟ از طراح سؤال ممتحم، خواهش می‌کنم نشانی این فروشگاه را به ما هم برهد.

۴- یک بنا می‌تواند یک دیوار را شش روزه بسازد. سه بنا این دیوار را چند روزه می‌سازند؟ وقتی سه بنا با هم باشند، تازه تعریف‌شان کل می‌کند و مشغول صرف‌زدن و چوک کفتن برای هم می‌شوند. به خاطر همین، احتمالاً ده، پانزده روز طول بکشد.





واژه‌های تاریخ گذشته



چیره:

پول توییچی که پرممان هر هفته به یک دلیل آن را قطع می‌کند و به ما نمی‌دهد.

هرودت:

تاریخ‌نویس یونانی که ۲۵۰ سال پیش از روی بیکاری، اموال و تاریخ کشورها را می‌نوشت بعد دید این هم یک کاری است و شد پدر علم تاریخ تا پدر ما را در بیاورد.

اسطوره:

در قریم به پهلوان‌هایی که جوانمردی و مروت و از این چیزهای قدیمی داشتند اسطوره می‌گفتند، ولی اسطوره واقعی بازیکن‌های فوتبال هستند که قراردادهای میلیاردی دارند.

عومه:

قسمتی از شهر که فقط اتوبوسرانی از آنجا اطلاع دارد؛ چون روی همه اتوبوس‌های تهران می‌نویسند شرکت اتوبوسرانی تهران و عومه.

دودمان:

جایی از آدم که اگر آدم هواسش نباشد به بار می‌رود.

فلافن:

وسیله‌ای شبیه به تیرکمان کشتی خودمان که قریم با آن، آن‌قدر سیمرخ شکار کردند که بالافره نسل‌اش منقرض شد.





دامبا دومبا



عبدالله مقدمی

فوشمزه‌ای درست کرده‌اند بعد از میلیون‌ها سال نفهمیده‌اند که بالاخره با این همه فوی‌های آتش، آتش‌نشانی بهتر است یا آتش‌فشانی!

همهٔ شکم‌سالاران جوان دانست. وقتی این پدرکشف کرد که می‌شود با همین آتش بی شاخ و دُم، غاری را روشن و گرم کرد، رفت و غارش را روشن و گرم کرد!

انسان‌های اولیه، ابتدا از آتش می‌ترسیدند. البته آنها حتی نمی‌دانستند که از چه می‌ترسند.

شاید چند باری هم با همان فنجر و دشنه‌های استفوانی، به سمت این دشمن موهوم هجوم برده‌اند و در نهایت دست از پا سوخته‌تر برگشته‌اند! با توجه به اینکه پیدا کردن گرم سوختگی در آن روزگار به سختی پیدا کردن دارو در همین روزگار بوده، بی‌خیال آتش می‌شدند و هر جا که آن را می‌دیده‌اند، پا به فرار می‌گذاشته‌اند!

باز هم احتمالاً یکی از اجداد اولیه همین آدم‌های بالکلاس و رستوران‌روی امروزی، وقتی از یک جای آتش گرفته رد می‌شده است، بوی گوشت کباب شده یک حیوان بفت برگشته را شنیده بود و با خوردن آن فریاد زده بود «دامبا! دامبا!» که البته خیلی معنی خاصی نداشته و آدم‌های آن دوران در موقع هیجان‌زدگی می‌گفته‌اند! این‌طوری بود که آدم‌ها فهمیدند غذای پخته خیلی بهتر از غذای خام است و غذای کباب شده خیلی خیلی بهتر از غذای پخته شده است. و انسان‌ها که از اعماق غارها تا میان پارک‌ها، با آتش و ذغال غذاهای کبابی

اما همیشه که نمی‌شد فرار کرد. بالاخره یکی پیدا شد و به فکرش رسید تا برود مثل پشه آدم با این دشمن عیب‌ب و غریب حرف بزند یا لااقل کشفش کند. انسان اولیه‌ای که اقدام به برقراری روابط صلح‌آمیز با آتش نمود را باید پدر پیشرفت و فناوری و پیشگام



بربفتی

یکی سوار آسانسور می‌شه، می‌بینه نوشته: ظرفیت ۱۲ نفر. می‌گه: عجب بربفتیه‌ها، حالا از کجا انفر دیکه گیر بیارم؟ زهرا مرتضی زاده / آذربایجان شرقی

درس سفت

به یه مرده می‌کن آله دنیا رو بعوت بدن چی کار می‌کنی می‌گه من فعلا می‌خوام درسمو ادامه بدم!! هانیه مومرزاده / شیراز

نمکدان



زیر نظر علیرضا لبش

نامردی

نامردی رو برق ۳ فاز می‌گیره پرت می‌کنه. بلند می‌شه می‌گه: آله مردین یه فاز یه فاز بیاین جلو. مهشاد البری



باقی

به یکی میگن: با، باقی، جمله بساز. میکه: ما ریشب کوبیده خوردیم. میگن: پس باقیش کو؟ میکه: تو یفاله.

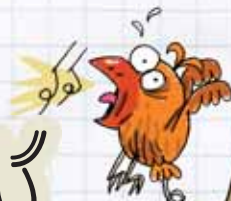
باسوار

به یه نفر گفتند چرا سرتو فیس نکرده شامپو می‌زنی؟ گفت: آله سوار داشته باشی نوشته: مقصودن موهای فشک امیر مومور حسین زاده / کاشان



گلدان

تیک تاک ساعت



همیشه صدای تیک تاک ساعت را می شنوم، اما از دنیای درون ساعت بی خبرم و دوست دارم که اتفاقات درون آن را بدانم. شاید آنها چنین داستانی در دنیای خود دارند؛ دوازده دوست تنبل، دو دوست در پی کار، یکی هم پابک و زیرک بود که از همه تندتر و بیش تر کار می کرد. این دوازده دوست همیشه ثابت بودند اما ثابت بودن هم خوب است و قدر ثابت بودن را هم می دانستند. آن دو دوست دیگر کار می کردند، اما همیشه به آقای تند و تند مسوری می کردند، همیشه در پی راهی برای از بین بردن آن کار بلد زیرک بودند. فاصله روزی موفق شدند و او را از کار بیکار کردند. از همان لحظه که بیکار شد، آن دو هم بیکار شدند. فکر کنم دلیلش را خودتان درس زدید.

بونام عبدالهی / تبریز

جمله ناخوانا

یک دانش آموز در روز معلم، به معلم خود چند بچه گربه هدیه داد.

یک سال بعد...



... چند سال بعد

